نور باشیم تا در تاریکی !

28 تیر 1401

هر روز ساعت نمی دانم چند به خودم می گویم یعنی درست می شود؟ صبح می شود و سپیده می زند و آفتاب می تابد به این تاریکیِ زمختی که در آن گیر کرده ایم اما خبر از درستی نیست. به خودم می گویم صبر کن و تحمل کن و امیدوار باش به وقوع یک معجزه.

به خودم می گویم روز که تمام شود و شب که بیاید شب نخواهد ماند و سپاه دردها شکست خواهند خورد. می خواهم به خودم بگویم بلند شو ، فانوس آگاهی و امیدت را به دست بگیر و در دل این تاریکی قدم بردار. خودت دنبال نور بگرد و خورشید خفته ی جهانت را بیدار کن. حرکت کن و هیچ چیز را به گذار زمانه نسپار. تمام جسارتت را جمع کن و ته مانده ی امیدت را بردار و راه بیفت که شب اگر ادامه دار بود ؛ که اگر وادیِ خورشید دور بود ؛ هر طور شده قبل از زمستان خودت را به نور برسان و خورشید را ملاقات کن.

با این که می دانم شاید نه نور باشد و نه خورشید. اما حرکت می کنم و از ایستایی زمین و زمانه دور می شوم ...

که زندگی رفتن و حرکت کردن و خیز برداشتن است ... حتی اگر زمین بخوریم ... !

***جعفر بخشی بی نیاز**